

وجوه سیاسی امامت از دیدگاه فرق خطاییه

مجتبی گراوند^۱

زهرا مهدی پورنسانی^۲

چکیده

غالی‌گری و تصورات فوق‌انسانی از حیات و زندگی پیامبران، ائمه و پیشوایان مذهبی، بزرگان و فرمانروایان در میان ملل و اقوام مختلف همواره وجود داشته است. در میان مسلمانان نیز برخی افکار غالیانه‌ی متأثر از اقوام و ادیان یهودی و مسیحی و شرایط سیاسی - اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی اسلامی تداوم و گسترش یافت. در این میان شالوده‌ی فکری ابوالخطاب و تعالیم او مبتنی بر نوعی غلو درباره‌ی ائمه‌ی اطهار (ع) خصوصاً امام صادق (ع) بود. او ارتباط خود با امام صادق (ع) را پلی قرار داده بود که بدان وسیله به هدف‌های خود برسد؛ لذا امام صادق (ع) در فضای سیاسی - اجتماعی زمانه‌ی خود با توجه به وضعیت فکری و سیاسی حاکم بر جامعه، افکار و اندیشه‌های ابوالخطاب را شناسایی کرده و به مبارزه و طرد افکار ایشان پرداختند و پیروان خویش را از ارتباط با او بر حذر داشتند و روایات متعددی را در رد افکار و اندیشه‌های ابوالخطاب و یارانش صادر کرده و خطوط کلی اندیشه‌ی سیاسی و عقاید تشیع مکتبی را از تشیع غالیانه جدا نمودند. مشخصه‌های فکری، سیاسی و اجتماعی اندیشه‌های

^۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه لرستان. garavand.m@lu.ac.ir

^۲. کارشناسی ارشد تاریخ اسلام و مدرس پیام نور. mahadipourz@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۷/۲۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۲/۲

ابوالخطاب و برداشت سیاسی ایشان از امامت شیعه و پیوند دادن عقاید خود با اندیشه‌ی مهدویت مسئله‌ای است که در این پژوهش مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و در نهایت تلاش می‌شود تا موضع سیاسی - عقیدتی امام صادق (ع) در برابر ایشان مطرح شود. با توجه به اهمیت موضوع، نگارندگان در این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی به بررسی موضوع وجوه‌اند.

واژه‌های کلیدی: امام صادق (ع)، ابوالخطاب، فرق خطابیه، غالی‌گری.

مقدمه

در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری یعنی عصر امامت امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) از لحاظ سیاسی و اجتماعی ایجاب می‌کرد که غالیان فرصت بیشتری برای ظهور داشته باشند. به طور کلی غالیان این عصر را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: ۱- یک گروه افراد ساده‌ای هستند که یک سری کرامات و معجزات از ائمه (ع) دیدند و یک سری اعتقادات خاصی نسبت به ایشان پیدا کردند ولی غلو این‌ها حالت تبلیغی ندارد، یعنی با کمال خلوص و صادقانه شیفته شخص شده‌اند.

۲- گروه دوم از غالیان این عصر نظیر بیان بن سمعان، مغیره بن سعید، عبدالله بن معاویه، ابوالخطاب و پیروانش آدم‌های زرنگی بودند که به غلو اعتقادی نداشتند ولی رشد خود را در پیش گرفتن این کار می‌دیدند. آن‌ها پیرامون ائمه

(ع) فعالیت می‌کردند و به دنبال فرصتی بودند که بتوانند به اهداف خود دست پیدا کنند و از جمله کسانی که بحث اسماعیلیان را پیش کشیدند همین طیف بودند. آن‌ها مدتی پیرامون امام محمد باقر (ع) بودند اما وقتی نتیجه‌ای نگرفتند به طرف حسینیان رفتند اما وقتی در آن جا هم نتیجه‌ای نگرفتند؛ به طرف امام صادق (ع) رفتند اما آن بزرگوار با دلایل و براهین محکم عقلی و نقلی به روشنگری و طرد افکار غالیانه موجود در جامعه اسلامی پرداختند. به نظر می‌رسد که در آن زمان زمینه بروز این گونه مسائل به علل و دلایلی همچون: الف) ضعف فرهنگی، ب) بافت اجتماعی عراق و شهر کوفه که نقش مهمی در پیدایش غلو داشت و ج) برداشت سیاسی از اندیشه مهدویت و بد نام کردن شیعیان و... تا حدودی آماده بود که در اینجا جای طرح بحث این موضوع به طور مفصل و مشروح نیست و به اشاره اندک بسنده می‌شود. شایان ذکر است که برخی از پژوهشگران محترم به طور کلی و جسته و گریخته درباره خطابه و عقاید آن‌ها قلم فرسایی کرده‌اند اما ضمن ارج نهادن به زحمت و فعالیت‌های آن‌ها باید گفت که اولاً آن‌ها به طور کلی و مختصر به بررسی این موضوع پرداخته‌اند ثانیاً آن‌ها بیشتر به عقاید خطابه و به ذکر فرق آن بسنده کرده‌اند ثالثاً جای یک موضوع تخصصی با رویکرد وجوه سیاسی امامت از دیدگاه فرق خطابه و تمایز خط تشیع راستین از جریان تشیع غالیانه البته با تکیه بر منابع دست اول ضروری و ایجاب می‌نمود.

بر همین اساس این مقاله به دنبال پاسخ گویی به این سؤال اصلی مطرح شده است: ۱- اندیشه‌های ابوالخطاب و تمایز تشیع امامی با فرق خطابه و نحوه

برخورد امام جعفر صادق (ع) با آن‌ها چگونه بوده است؟ فرضیه است که اندیشه غلات با گزافه‌گویی درباره مرتبه و جایگاه ائمه اطهار (ع) در زمان امام جعفر صادق (ع) به اوج خود رسید و آن بزرگوار با بهره‌گیری از قرآن کریم، حدیث و منطق به طرد افکار و اندیشه‌های غالیانه و فرق خطاییه پرداختند. بنابراین با توجه به اهمیت موضوع؛ به طور کلی و با تکیه بر منابع به بررسی وجوه سیاسی امامت از دیدگاه فرق خطاییه پرداخته خواهد شد.

زمانه و عصر ابوالخطاب:

اگر این را بپذیریم که ابوالخطاب در سال ۱۳۸ هجری از دنیا رفته‌اند. (الکشی، بی تا، ج ۴: ۲۹۶). پس می‌توان گفت که ایشان در اواخر عصر اموی و اوایل عصر عباسی یعنی مقارن امامت امام جعفر صادق (ع) زندگی می‌کرده‌اند. عصری که هر کس به نحوی سعی در به دست گرفتن قدرت سیاسی را داشته است. از آن جا که حکومت، حق اهل بیت (ع) بود اگر کسی به فکر به دست گرفتن حکومت می‌افتاد باید به نحوی خود را به اهل بیت (ع) نسبت می‌داد. با وجود این که امام صادق (ع) در مدینه بودند ولی بیشتر پیروان ایشان در عراق و خصوصاً شهر کوفه بودند. شایان ذکر است که در منطقه عراق یعنی بین‌النهرین از قدیم‌الایام افکار و اندیشه‌های مختلفی وجود داشت به طوری که نگاه به منجی در اذهان خیلی تبلور داشت. بنابراین این عقیده یک عقیده عمومی و مشترک بود و اختصاص به یک قوم و ملت نداشت. اگرچه در اسم منجی اختلاف داشتند اما همگان به نوعی ظهور او را خبر می‌دادند. اسلام نیز این

خواسته و شوق درونی را بی پاسخ نگذاشته و به نوعی این عطش را تازه و زنده نگه داشته بود. ائمه (ع) ضمن روشن کردن زوایای پنهان فرج آل محمد (ع) و پاسخ دادن به پرسش‌های گوناگون، غیبت و ظهور او را امری خدادادی و خارج از اختیار معرفی می‌کردند. با این وجود در هنگامی که امواج متلاطم فساد و تباهی، زورگویی و زورمداری و اسلام ستیزی جامعه اموی را در می‌نوردید ابوالخطاب ادعاهای سیاسی خود را با اندیشه مهدویت پیوند داده و اولین ادعایی که کرد این بود که اسماعیل فرزند امام صادق (ع) نمرده و غایب شده و خود را به عنوان نماینده ایشان در بین مردم معرفی کرد. شایان ذکر است که قبل از ابوالخطاب هم کسانی از این اندیشه برای پیشبرد اهداف سیاسی خود استفاده کرده بودند که در زیر به طور کلی و مختصر به آن‌ها اشاره خواهد شد.

۱- **بیان بن سمعان تمیمی:** بیان بن سمعان از قبیله بنی تمیم و ساکن کوفه بود (اشعری، بی تا، ج ۱: ۵). ایشان معتقد بودند که امامت از امام علی (ع) به محمد بن حنفیه و بعد از او به ابوهاشم و بعد از ابوهاشم به او رسیده است. ابوهاشم، مهدی قائم است که نمرده و غایب شده است، دوباره بر می‌گردد و مالک زمین می‌شود. وصیت کرده که در دوران غیبت، من (بیان) جانشین او باشم. کم کم ادعای او بالا رفت و ادعای نبوت و حتی الوهیت کرد. (بغدادی، ۱۹۷۸: ۲۲۷؛ اشعری قمی، ۱۳۴۱: ۳۷).

۲- **عبدالله بن معاویه:** عبدالله بن معاویه از نوادگان جعفر بن ابیطالب بود (اصفهان‌ی: ۳۶۵؛ الاغانی، ج ۱۲: ۲۵۱). که در کوفه زندگی می‌کرد ایشان هم

معتقد بودند که امامت بعد از امام علی (ع) به محمد بن حنفیه و بعد از ایشان به ابوهاشم و بعد از ابوهاشم از راه وصایت و حلول، روح ابوهاشم در خود، به مقام امامت رسیده است. ولی به این مقام بسنده نکرد و کم کم ادعای او بالا رفت و ادعای نبوت و پیامبری کرد (اشعری قمی، ۱۳۴۱: ۴۰).

۳- مغیره بن سعید عجللی: مغیره بن سعید از موالی خالد بن عبدالله قسری و از قبیله بن عجلیه بود. (شهرستانی، ۱۹۷۱. ج ۱: ۱۸۰- بلاذری، بی تا، انساب و اشراف، ج ۹: ۷۵). که در کوفه زندگی می‌کرد. در ابتدا از شیعیان و از پیروان امام محمد باقر (ع) بود ولی انگیزه‌های سیاسی مانع از این شد که تا آخر بر مرام خود باقی بماند لذا در میان مردم عراق عنوان کرد که امام باقر (ع) دست بر سینه او گذاشته و گفته تو علم غیبت می‌دانی و بعد از خودش امر جانشینی را به او واگذار کرده است و تا ظهور مهدی (نفس زکیه) امام است. ایشان مانند دیگر غالیان ادعای نبوت و ربوبیت کرد (ابن قتیبه، ۱۳۷۳: ۶۲۳).

شخصیت ابوالخطاب

محمد بن ابی زینب اسدی، ملقب به به راد اجدع (حلی، ۱۴۱۷، ۳۹۲) که از وی به کنیه‌های ابو اسماعیل و ابوالطیبات (یا ابوالظبیان و ابوالظبیات) نیز یاد شده است. (کشی، بی تا، ۴/۲۹۰). از موالی قبیله بنی اسد (شهرستانی، ۱۹۷۱، ۱۸۳/۱- نوبختی، ۱۳۵۵، ۴۲). از قبایل ساکن در کوفه بود. در باره تاریخ تولد و سال‌های نخستین زندگی او اطلاعی در دست نیست. ولی با توجه به این که دو تن از اصحاب امام صادق (ع) در محضر آن امام در سال ۱۳۸ هجری سخن از

مرگ ابوالخطاب و اصحابش به میان آورده‌اند. (کشی، بی تا، ۲۹۶/۴)؛ و چنان که از سخنان آن دو بر می‌آید گویی مرگ ابوالخطاب در همان سال ۱۳۸ هجری اتفاق افتاده است.

ابوالخطاب در آغاز مدعی بود که امام صادق (ع) او را وصی خود قرار داده و اسم اعظم را به او آموخته است. اما چندی بعد مدعی شد که از جانب امام صادق (ع) (که خداست) حکم رسالت دارد. آن گاه پای فراتر نهاده و گمان کرد که خود خداست، به این معنا که روح امام صادق (ع) در وی حلول کرده است (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۱). او می‌گفت امامان پیامبرند و سپس خدا می‌شوند و حسن و حسین هم فرزندان خدا و دوستان اویند. (بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۴۲) امام صادق (ع) چون غلو او را در باره خود احساس کرد، از او تبری جست و او را لعن کرد. (شهرستانی، ۱۹۷۱، ۱۸۳/۱). شایان ذکر است که به پیروان ابوالخطاب مخمسه هم می‌گفتند چرا که معتقد بودند خداوند عزوجل همان محمد (ص) است و او در پنج شب و پنج صورت مختلف تجلی کرده است و آن‌ها محمد، علی، حسن و حسین هستند (اشعری، قمی، ۱۳۴۱، ۵۶).

جریان خطایه بعد از ابوالخطاب

ابوالخطاب و پیروانش برای تبلیغ به مسجد می‌رفتند و هر کدام از آن‌ها در کنار ستونی از مسجد می‌نشست و مردم را به عقیده و مذهب خود دعوت می‌کردند. یک روز که به همراه ۷۰ نفر از پیروانش در مسجد کوفه نشست به خبر آنان به عیسی بن موسی عامل منصور خلیفه در کوفه رسید. آن گاه عیسی بن موسی

گروهی را برای دستگیری آنان به جانب مسجد گسیل کرد تا آنها را دستگیر کنند و نزد او بیاورند. ولی خطابیان تن به تسلیم ندادند و با چوب و سنگ و کارد به جان نیروهای دولتی افتادند ولی آنها نتوانسته در برابر نیروهای دولتی مقاومت کنند و بعد از مدتی درگیری کشته شدند و خود ابوالخطاب را هم دستگیر کرده و به نزد عیسی بن موسی بردند که وی را در دارالرزاق در کنار رود فرات گردن زده و جسد او و یارانش را به دار آویخته و سرهای آنها را به نزد خلیفه منصور فرستادند. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۸۲-۸۱).

مدعیان جانشینی ابوالخطاب

۱- معمر بن خیشم ابو بشار شعیری ملقب به ابو اسماعیل: (شهرستانی، ۱۹۷۱، ۱۸۳/۱- بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۳۷) معمر که در عصر امام صادق (ع) در کوفه زندگی می‌کرد از راه فروش جو (شعیر) روزگار می‌گذراند (ابن حزم ظاهری، بی تا، ۴۶/۵). شاید وجه تسمیه این فرقه به شعیر به همین خاطر باشد. وی بعد از مرگ ابوالخطاب مدعی جانشینی او شد و در عقایدی چون تناسخ، اباحه‌گری و تعطیل سنن و احکام هم رأی و هم نظر با دیگر غالیان هم عصر خود بود (اسفراینی، ۱۴۱۹، ۱۰۶). فقط بدعت جدیدی که در عقاید غلات وارد کرد این بود که حضرت محمد (ص) را فرستاده امام علی (ع) می‌دانست و امام علی (ع) را الله حقیقی و فرزندان او حسن و حسین و حضرت فاطمه (س) را الله غیر حقیقی می‌دانست و امام علی (ع) را خدایی می‌دانست که به صورت علوی هاشمی جلوه گر شده و بنده خویش محمد (ص) را به رسالت از جانب خدا

فرستاده است. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۶۰-۵۹) و می‌گفت روح خدایی که در عبدالمطلب بود بعد از ایشان به ابوطالب و از ابوطالب به امام علی (ع) رسیده است. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۳) و همین باعث شد که مورد لعن همه قرار گیرد و پس از مرگ وی گویند چون منکر ربوبیت محمد (ص) شد و ایشان را بنده علی (ع) دانست به صورت پرنده ای دریایی به نام علیاء (علباء) مسخ گردید، از این رو به پیروان او علیائیه هم می‌گویند (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۶۰-۵۹). امام جعفر صادق (ع) در باره او فرمود: بشار شعیری شیطان بن شیطان است که از دریا آمده تا مردم را بفریبد (حلی، ۱۴۱۷، ۳۲۸- کشی، بی تا، ۳۹۹/۵).

۲- **بزیغ بن موسی:** بزیغ که در کوفه شغل نساجی داشت (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۲) بعد از مرگ ابوالخطاب ادعای جانشینی او را کرد؛ و می‌گفت جعفر بن محمد (ع) خداست یعنی روح خدا در او ظاهر شده و به صورت انسان جلوه کرده است (بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۳۹)؛ و اگر انسان به درجه کمال برسد نمی‌توان گفت او مرده است بلکه باید گفت به ملکوت الهی صعود کرده است از این جهت معتقد بود که ممکن است به هر انسانی از جمله خودش وحی شود زیرا خدا در قرآن در سوره نحل فرموده «و أوحی ربک الی النحل» (النحل/۶۸). یعنی خدا به زنبور عسل وحی کرده است که در کوه لانه بسازد. بنابراین وحی فرستادن به انسان سزاوار است. (شهرستانی، ۱۹۷۱، ۱۸۴/۱- بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۳۶). علاوه بر این که معتقد به رسالت ابوالخطاب از طرف امام صادق (ع) بود می‌گفت همان طوری که خداوند هارون را شریک موسی در نبوت قرار داد من هم با ابوالخطاب در نبوت شریکم. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۲- نوبختی،

۴۳، ۱۳۵۵)؛ و زمانی که خبرش به امام صادق (ع) رسید او را لعن کرد. (حلی، ۱۴۱۷، ۳۲۸).

۳- **عمیر بن بیان عجلی**: عمیر بن بیان عجلی همچون دیگر غالیان در کوفه زندگی می‌کرد. بعد از مرگ ابوالخطاب ادعای جانشینی او را در امر نبوت داشت و مردم را به نبوت خود و الوهیت امام صادق (ع) دعوت می‌کرد (بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۳۸-۲۳۷- اشعری، بی تا، ۷۸)؛ و یک روز که در کناسه کوفه خیمه ای برپا کرده بود و مردم را به پرستش امام صادق (ع) دعوت می‌کرد خبرش به یزید بن عمر بن هبیره حاکم وقت کوفه رسید، او را گرفت و بر کناسه کوفه بر دارش کرد. پیروان عمیر بر خلاف دیگر غالیان مرگ او را قبول داشتند. (شهرستانی، ۱۹۷۱، ۱۸۴/۱- اشعری، بی تا، ۷۸).

۴- **مفضل بن عمر جعفر صیرفی**: از دیگر مدعیان جانشینی ابوالخطاب مفضل بود. مفضل با نسبت دادن علم و قدرت نامحدود به امام صادق (ع)، ایشان را به ناحق از مقام واقعی خود بالا برده و او را موجودی فوق بشری و غیر طبیعی می‌دانست و معتقد بود که پیامبر (ص) و امامان بعد از او اولین و تنها مخلوقاتی بودند که به دست خداوند و آن هم از ماده ای متفاوت با سایر مخلوقات دیگر آفریده شدند؛ و بعد از خلق کار رزق و خلق و تدبیر جهان را به آنها واگذار کرد. (بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۳۶- شهرستانی، ۱۹۷۱، ۱۸۵/۱)؛ و در عصر خود امام صادق (ع) را کارگزار جهان می‌دانست و می‌گفت احتیاج به شناختن خدا نیست همین که امام را شناختی کفایت می‌کند و تمام عبادات و فرایض که به مثابه

پوششی در برابر دشمنان هستند از انسان ساقط می‌شود. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۶۱).

۵- **سری الاقصم:** سری از غالیان ساکن کوفه و از پیروان ابوالخطاب و از معتقدان به الوهیت امام صادق (ع) بود که بعد از ابوالخطاب ادعا کرد به رسالت از طرف امام صادق (ع) مبعوث شده است؛ و روح انبیاء و از جمله حضرت موسی (ع) در او حلول کرده و حتی می‌گفت عصا و آیات و معجزات حضرت موسی را با خود دارد؛ و می‌گفت دین یعنی شناخت امام و اسلام یعنی امام جعفر صادق (ع). پس اگر امام صادق (ع) را شناختی پس خدا را شناخته‌ای، و برای امام صادق (ع) نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و در مراسم حج می‌گفت لیبک یا جعفر لیبک یا جعفر. چون خبرش به امام صادق (ع) رسید او را لعن و نفرین کرد (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۲-نویختی، ۱۳۵۵، ۴۴-۴۳).

۶- **مبارکیه:** پس از مرگ ابوالخطاب بعضی از پیروان او گفتند ابوالخطاب و یارانش کشته نشدند بلکه کار آنها بر مردم مشتبه گردید. (یعنی به نظرشان آمده که کشته شده‌اند) بلکه او و یارانش به دستور ابو عبدالله، جعفر بن محمد در مسجد کوفه جنگیدند و در هنگام جنگ از درهای مسجد بیرون آمدند و پراکنده شده و هر کدام به طرفی می‌رفتند. به طوری که کسی آنها را ندید و افراد عیسی بن موسی در مسجد به گمان این که یاران ابوالخطاب را می‌کشند خودشان به جان خودشان افتادند و همدیگر را کشتند؛ و چون صبح شد متوجه

شدند آن‌هایی که کشته‌اند از یاران ابوالخطاب نبوده، بلکه نیروهای خودشان بوده است و حتی یک نفر از یاران ابوالخطاب هم در میان آن‌ها نبود.

این فرقه که معتقد به رسالت ابوالخطاب از طرف جعفر بن محمد بودند عنوان کردند که پس از آن واقعه ابوالخطاب به صورت فرشته ای به آسمان رفت پس به همراه عده ای از مردم کوفه به پیروان محمد بن اسماعیل پیوستند و به امامت او گرویدند و گفتند که روح جعفر بن محمد (ص) که در جسم ابوالخطاب بود پس از این که ابوالخطاب در زمره فرشتگان در آمد و غایب شد روح او در وجود محمد بن اسماعیل وارد شد؛ و پس از آن‌ها به ترتیب روح و امامت صادق (ع) را در فرزندان محمد بن اسماعیل دانستند (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۸۱).

۴-۷- خطابه مطلق: کسانی که بر دوستی و اطاعت ابوالخطاب باقی ماندند و ادعاهای او را پذیرفتند و امامت پس از او را انکار کردند (بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۳۷-۲۳۶ - اسفراینی، ۱۴۱۹، ۱۰۷).

اندیشه سیاسی امامت در فرق خطابه

الف) ارتقای مقام امام به مرتبه نبوت: خطابه شرایط امامت را بسیار آسان می‌گرفتند و می‌گفتند به ائمه نه تنها الهام می‌شود بلکه مورد خطاب فرشته وحی قرار می‌گیرند و رسولان خدا و حجت او بر آفریدگانش هستند و مقام امام علی (ع) و فرزندان او را هم سطح پیامبر (ص) می‌دانستند و می‌گفتند امر نبوت پس از پیامبر (ص) قطع نشده بلکه در فرزندان امام علی (ع) ادامه یافته تا به امام

صادق (ع) رسید. پس امام صادق (ع) پیامبری مرسل است؛ و خدا برای هدایت بشر در هر زمانی دو رسول مبعوث می‌کند یکی ناطق و دیگری صامت است. همان طور که پیامبر (ص) رسول ناطق بود و در زمان او امام علی (ع) رسول صامت بود. به این آیه قرآن استناد می‌کردند «ثم ارسلنا رسلنا تترا» (مؤمنون/ ۴۴)؛ و بعد در زمان خود، پیامبر ناطق را امام صادق (ع) و پیامبر صامت را ابوالخطاب می‌دانستند. (بغدادی ۱۹۷۸/۲۴۲). بعد از ابوالخطاب هر کدام از آنها خود را پیامبر مرسل می‌دانست و ادعا می‌کرد روح نبوت از طریق وصایت به او رسیده است. به طوری که بزین می‌گفت همان طور که هارون با موسی در امر نبوت شریک بود من هم با ابوالخطاب در امر نبوت شریکم. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۲-نوبختی، ۱۳۵۵، ۴۳)؛ و یاسری الاقصم ادعا می‌کرد که روح انبیا از جمله حضرت موسی (ع) در اوست و به واسطه این روح است که معجزاتی شبیه معجزات حضرت موسی از او سر می‌زند. (نوبختی، ۱۳۵۵، ۴۳).

ب) ارتقای مقام امام به مرتبه الوهیت: از نظر خطابه مفهوم امامت و نبوت و الوهیت یکی بود. یک امام هم پیامبر و هم الله بود؛ و می‌گفتند خداوند در پنج صورت و پنج شبح تجلی کرده است؛ و این پنج صورت محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، حسن و حسین (ع) هستند؛ و اصل و حقیقت این پنج تن حضرت محمد (ص) است؛ و ایشان اولین کسی است که خداوند در او تجلی کرده و تجلی خداوند در او به صورت حلول روح خدا در اوست. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۶) و معتقد بودند اگر خداوند می‌خواست به صورت نوری بر مردم جلوه کند و آنها را به یگانگی خویش فرا خواند او را باور نکرده و به او ایمان نمی‌آورند.

بنابراین خداوند از باب نبوت و رسالت بر آنان ظهور کرد با این وجود باز او را انکار کردند. این بود که خداوند در مقامی پایین‌تر از نبوت و در امامت تجلی کرد و در این تجلی (امامت) بود که او را پذیرفتند. ظاهر خداوند امامت و باطن او همان خدایی است که حقیقتش محمد (ص) است و پرهیزگاران او را در سیمای نورانی و کافران او را در سیمای بشری گوشتی و خونی درک می‌کنند و هم او امام است با جسمی متفاوت و با اسمی که تغییر می‌یابد. (اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۶-۵۵). این روح بعد از حضرت محمد (ص) در امام علی (ع) و بعد از امام علی (ع) در فرزندان امام حسین (ع) وجود دارد و فرزندان امام حسین (ع) دوستان و فرزندان خدا هستند. (بغدادی، ۱۹۷۸، ۲۴۲ - اشعری، بی تا، ۷۷-۷۶)؛ و حتی بالاتر از این هم رفته و می‌گفتند روح خدا در همه مردم وجود دارد و به این آیه استناد می‌کردند: «فإذا سویته و نفخت فیہ من روحی فقوعوا له سجدين» (ص / ۷۲).

بنابراین خطابه با توجه به این که امام جعفر صادق (ع) را خدا می‌پنداشتند، معلوم می‌شود که این چنین پروردگاری در روی زمین با دست خود و بدون واسطه کار نمی‌کند بلکه پیامبران و فرستادگان آن‌ها با تنفیذ شریعت‌های خود، احکام و دستورات را در میان بندگان بیان و اجرا می‌کردند. سپس هر کدام ادعا می‌کردند که از طرف امام صادق (ع) به نبوت فرستاده شده‌اند و با بالا بردن مقام امام صادق (ع) و دیگر ائمه (ع) به مرتبه خدایی ایشان را از حوزه بشری خارج کرده تا با این کار بتوانند مقام نبوت و امامت را در زندگی دنیوی خود اشغال نمایند؛ و به نفع خود از آن بهره برداری کنند؛ و این برخورد آن‌ها با مقام امامت

بود که آن را از صاحبان اصلی و شرعی اش که بر عقیده امامیه، امامان دوازده‌گانه معصوم می‌باشند گرفته و به خود اختصاص می‌دادند.

موضع امام صادق (ع) در برابر ابوالخطاب

از آن جا که عصر امام صادق (ع) عصر تدوین حدیث بود یکی از ترفندهای ابوالخطاب برای تبلیغ افکار در رسیدن به مقاصد دنیوی خود این بود که مفاهیم ناب اسلامی و حقایق دین را با فعالیت در سطوح مختلف از جمله جعل حدیث و تأویل قرآن برای مردم وارونه جلوه داده و حقیقت اندیشه و مبانی نظری اسلام را برای آن دسته از نو مسلمانانی که در جهل و ناآگاهی به سر می‌بردند ترویج دهد که در نتیجه آن بحران عمیقی در جامعه به وجود آورد. ابوالخطاب یک سری افعال سهل انگارانه اخلاقی را برای مردم ترویج می‌داد و یکی از تعالیم امام صادق (ع) را در مورد معرفت ائمه و این که اصل دیانت همان معرفت است و تضمین کننده معرفت شناخت امام است را با استناد به این آیه «یرید الله لیخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا» (نساء: ۲۸). این گونه تأویل کرد که خداوند ایشان را به عنوان تخفیفی در اعمال مذهبی برای مردم فرستاده که هر کس امام را شناخت هر عمل و فعلی را که بخواهد می‌تواند انجام دهد و همه چیز برای او مباح می‌شود. (اشعری قمی، ۱۳۴۱: ۵۲؛ نوبختی، ۱۳۵۵: ۴۴)؛ و خود ابوالخطاب واجبات الهی از قبیل نماز، روزه، زکات و حج را انجام نمی‌داد و ازدواج و طلاق را باطل می‌دانست. می‌گفت منظور از نکاح کنایه از پیوستن به برادر مؤمن خود است یعنی هر گاه به او پیوستی، با او نکاح کرده ای

و مهریه و صداق به معنای باطنی آن، عبارت از این است که هر آن چه از دانش و معرفت نزد تو باشد به برادر مؤمنت بیاموزی؛ و معنای باطنی و رمزی طلاق این است که از مخالفان کناره گیری کنی و آن‌ها را از کارهای خودآگاه نگردانی. وزن مانند گل است که هر گاه خواستی آن را می‌چینی و استشمام می‌کنی و بعد از آن به برادر مؤمنت می‌بخشی. (ابن قتیبه، ۱۴۱۵، المعارف: ۶۲۳؛ اشعری قمی، ۱۳۴۱، ۵۷-۵۷). پیروان ابوالخطاب هر گاه جوینده راه حقی به نزد آن‌ها می‌آمد تا زمانی که از قصد و نیت او آگاه نشده بودند او را از اسرار خودآگاه نمی‌کردند. بعد از این که کاملاً او را شناختند وثیقه ای را از او می‌گرفتند؛ و به این آیه استناد می‌کردند «فرهان مقبوضه فان امن بعضکم بعضاً فلیؤد الذی اؤتمن امانته ولیتق الله ربه» (بقره: ۲۸۳)؛ و در قبال وثیقه ای که از او می‌گرفتند به آن شخص شراب می‌نوشاندند. بعد از آن که شراب را نوشید به معرفت امام و معنای باطنی نماز راه می‌یافت و تمام اموال خود را در اختیار امام قرار می‌داد و تمام اموالش حتی زن و فرزندش و خویشاوندانش مورد استفاده عموم قرار می‌گرفت و همه با هم شریک بودند. (اشعری قمی، ۱۳۴۱: ۵۸). به نظر می‌رسد این اباحه‌گری ابوالخطاب نتیجه عقیده ایشان به تناسخ باشد که نه تنها اصل توحید را مورد خدشه قرار می‌داد امکان معاد را هم انکار می‌کرد و چون قیامت و حساب و کتابی در کار نبود پس به راحتی به بی بند و باری روی می‌آوردند.

امام صادق (ع) در مرحله اول سعی کردند با برهان قاطع و استدلال با ایشان برخورد کنند و جواب ایشان را بدهند. از جمله در برابر جعل حدیثی که ایشان می‌کردند به اصحاب و یاران خود فرمودند که ادعاهای نادرست غلات را

نپذیرند و برای سنجش نقل‌ها و گفته‌های آن‌ها کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) را معیار قرار دهند. (کشی، ج ۳: ۲۲۴؛ تستری، ۱۴۲۲، ج ۹: ۶۰۲ و ۱۸۸). باز ایشان فرمودند؛ ما خانواده‌ای راست گو هستیم ولی هر کدام از ما، در دوره خود به شخص دروغ‌گویی گرفتار بوده است. که با نسبت‌های دروغی که به ما می‌بستند احادیث ما را در نزد مردم بی اعتبار می‌کردند. رسول خدا (ص) که راست‌گوترین مخلوق خدا بود مسیلمه بر او دروغ بست. در دوره امام علی (ع) عبدالله بن سبأ با دروغ بستن به ایشان کارهای خود را پیش برد. بعد از ایشان امام سجاد (ع) هم مبتلا به ادعای دروغ مختار شد. دروغ‌گویان عصر امام محمد باقر (ع) حرث شامی و بیان بودند و بعد از این‌ها از دروغ‌گویان مشهور مغیره بن سعید، سری، ابوالخطاب، معمر، بشار شعیری و ... بودند. خداوند آن‌ها را لعنت کند که ما اهل بیت از آن‌ها در امان نیستیم و خدا شر آن‌ها را از ما دور کند و حرارت آهن را به آن‌ها بچشاند. (کشی، بی تا، ج ۴: ۳۰۵؛ تستری، ۱۴۲۲، ج ۹: ۶۰۰). علاوه بر این در موارد مختلف و در حضور جمع ابوالخطاب را لعنت می‌کردند. چنان چه عیسی بن ابی منصور می‌گوید امام صادق (ع) هر وقت صحبت از ابوالخطاب می‌شد می‌فرمود: «اللهم العن ابا الخطاب فانه خوفنی قائماً و قاعداً و علی فراشی اللهم اذقه حر الحديد.» (کشی، همان: ۲۹۰؛ تسری: ۵۹۴). خداوند ابوالخطاب را لعنت کرد که مرا در تمام احوال، ایستاده، نشسته و خوابیده ترسانید، خدایا سوزش آهن را به او بچشان؛ و هنگامی که برای امام صادق (ع) خبر آوردند که ابوالخطاب تمام محرمات را مباح شمرده و واجبات را به کناری گذاشته است. نامه‌ای برای او فرستادند و فرمودند شنیده‌ام که گفته

ای زنا، خمر، نماز، روزه و فواحش مردانی به این نام هستند این گونه نیست که تو می‌گویی ما اصل حق بوده و فروع حق اطاعت خداست. دشمنان ما اصل شر و فروع آن فواحش و زشتی‌هاست. (کشی، همان: ۲۹۱؛ حر عاملی، ۱۴۲۵، ج ۵: ۳۸۹؛ تستری، همان: ۵۹۵)؛ و فرمودند اگر غالی به ما رجوع کند او را قبول نمی‌کنیم ولی مقصر به ما ملحق شود قبولش می‌کنیم و دلیلش هم این است که غالی عادت به ترک نماز، روزه، زکات و حج دارد و هرگز نمی‌تواند ترک عادت کند و به اطاعت خدا برگردد. ولی مقصر هنگامی که معرفت پیدا کند به واجبات عمل کرده و به اطاعت خدا بر می‌گردد. (حر عاملی، ۱۴۲۵، ج ۵: ۳۹۴).

در سال ۱۳۸ هجری که ابوالخطاب و پیروانش به قتل رسیدند. حنان بن سدیر روایت می‌کند بعد از این اتفاق من و میسر بیاع زطی در یکی از روزهایی که در محضر امام صادق (ع) نشسته بودیم میسر رو به آن حضرت کرد و گفت فدایت شوم من تعجب می‌کنم که چطور ابوالخطاب و یارانش به این سرعت از بین رفتند و آثارشان نابود شد. امام (ع) در حالی که تکیه داده بود نشست و انگشتانش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود «علی ابوالخطاب لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین فاشهد بالله انه کافر فاسق مشرک، انه یحشر مع فرعون فی اشد العذاب غدواً و عشیاً» (کشی، همان: ۲۹۶). خدا و فرشتگان و همه مردم ابوالخطاب را لعنت کنند. من پیش خدا شهادت می‌دهم که او کافر، فاسق و مشرک بود و با فرعون در عذاب دوزخ محشور خواهد شد و از بام تا شام شکنجه خواهد دید؛ و علی بن عقبه از پدرش روایت کرد که بعد از ختم ماجرای ابوالخطاب به نزد امام صادق (ع) رفته و چند ساعتی در محضر ایشان

بودم که امام (ع) فرمودند ابوالخطاب با هفتاد مرد از پیروانش همگی کشته شدند و بعد از این که پدرم به حال آنها دلسوزی می‌کند. امام صادق (ع) می‌فرمایند آیا از فضایل مسلمانان برایت بگویم، که یا قاری کتاب خدا هستند، یا بهره‌کاملی از پارسائی دارند یا در عبادت پروردگار خود کوشش دارند. این فضایل مسلمانان است با این وجود ادعای ریاست ندارند. در حالی که شما و امثال شما ادعای ریاست می‌کنید. مسلمانان همگی با هم متحد و یکسرند از رجال بترسید که خطر آنها زیاد است. چنان چه از پدرم شنیده‌ام که می‌فرمود شیطانی است به نام مذهب، که در هر صورتی می‌آید به گمانم که رفیق شما با شیطان در ارتباط است. پس از او حذر کنید و اکنون به من خبر دادند که آنان همگی کشته شده‌اند. خدا دورشان اندازد و نابودشان کند «انه لا یهلک علی الله الا هالک».

(کشی، همان ۲۹۳-۲۹۲- تستری، همان، ۵۹۶).

از جمله کسانی که بعد از ابوالخطاب راه ایشان را ادامه دادند سری الاقصم بود. که پیروانش در مورد او معتقد بودند، سری فرستاده امام صادق (ع) است و مردم را به الوهیت او فرا می‌خواندند و برای امام صادق (ع) و پدرانش مراسم حج انجام می‌دادند و می‌گفتند لبیک یا جعفر لبیک. (اشعری القمی: ۵۲؛ نوبختی: ۴۳) به امام صادق (ع) خبر دادند که گروهی در کوفه به نام شما لبیک می‌گویند. امام (ع) فوراً به سجده افتاده و در حالی که شکم و سینه خود را به زمین چسبانده بود در حال گریه چندین مرتبه این سخن «بل عبدالله قن دافر مراراً کثیراً» را تکرار کردند و فرمودند «ان عیسی لو ساکت عما قالت النصارى فیه لکان حقاً علی اللہان یصم سمعه و یعمی بصره، ولوسکت عما قال فی ابوالخطاب لکان

حقا علی اللهان یصم سمعی و یعمی بصری» (کشی: ۲۹۹-۲۹۸). اگر عیسی ساکت بود از آن چه نصاری در باره او گفتند، بر خدا حتم بود که گوش او را کر و چشم او را کور کند؛ و من اگر ساکن باشم از آن چه ابوالخطاب در باره من می گوید. بر خدا حق است که گوش مرا کر کند و چشم مرا کور نماید؛ و بارها از ایشان به درگاه خداوند بیزاری می جستند و می فرمودند؛ ما نیز مانند سایر بندگان خدا می میریم و در قبر گذاشته می شویم و در روز قیامت محشور شده و مورد بازخواست قرار می گیریم. وای بر کسانی که در مورد ما قائل به الوهیت و نبوت می شوند آن‌ها را چه شده؟ خداوند آن‌ها را لعنت کند. نه تنها خدای سبحان را اذیت کردند، بلکه پیامبر خدا و امام علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی را نیز اذیت کردند؛ و اکنون من در میان شما هستم که از ذریه پیامبر خدا (ص) می باشم و با من براتی از خدا نیست. اگر اطاعت او را به جا آورم، مرا مورد رحمت خود قرار داده و اگر معصیت کنم مرا به بدترین شکنجه عذاب می کند (کشی، ۲۲۴/۳-۲۲۳؛ تستری، همان: ۱۸۹).

نتیجه‌گیری

آن چه از این تحقیق بر می‌آید این است که ابوالخطاب فعالیت سیاسی خود را در اوایل عصر عباسی آغاز کرد اما در سال ۱۳۸ هجری قمری به همراه تعدادی از یارانش در مسجد کوفه در درگیری با عیسی بن موسی - عامل منصور خلیفه عباسی - کشته شدند. عقاید ابوالخطاب تا حدودی همان عقاید غلات قبل از خودش بود با این تفاوت که وی به این عقاید نظم و ترتیب بخشید و دلایل آن‌ها را بیان و برای تقویت آن‌ها به آیات قرآنی استناد جست. به طور کلی فرقی خطابیه برای ائمه اطهار (ع) مقام نبوت و الوهیت قائل شدند اما امام صادق (ع) با بهره‌گیری از آیات قرآن کریم، حدیث و منطق به طرد افکار و اندیشه‌های غالبانه و فرقی خطابیه پرداختند. بعد از مرگ ابوالخطاب پیروانش که به گروه‌های مختلف تقسیم شده راه او را ادامه دادند و فرقی تحت عنوان معمربیه، بزغیه، عمیریه، مفضلیه و... تشکیل دادند. علی‌رغم این که جانشینان ابوالخطاب مانند خود ابوالخطاب به غلو زیاد اعتقادی نداشتند ولی با توجه به مشاغلی (بافندگی، فروشنده‌گی جو) که داشتند به نظر می‌رسد که این افراد رشد خود را در پیش گرفتن این عقاید می‌دیدند و در پی این بودند که برای خود وجهه مذهبی و سیاسی کسب کنند اما چون تجربه کافی نداشتند، نتوانستند کاری از پیش ببرند و در نهایت باقی مانده اندک فرقی خطابیه تا حدود زیادی در فرقه اسماعیلیه منحل شدند.

پی نوشت‌ها

۱. **مشبهه و مجسمه:** مشبهه در دوره اسلامی دو دسته بودند. دسته ای که صفات خداوند را به صفات غیر او تشبیه می‌کردند، مانند معتزله. گروه دیگر که ذات خداوند آفریدگار را به ذاتی غیر او مانند می‌کردند. غالبان جزو گروه دوم بودند، که به آن‌ها مجسمه هم می‌گفتند. در کل اساس تفکر غالبان بر تشبیه بود و می‌گفتند خداوند برای این که بیشتر با مخلوقاتش انس پیدا کند در شکل‌های مختلف تجسم پیدا می‌کند. این شکل‌ها ممکن است متلاشی شود ولی ذات خداوند دگرگون نمی‌شود به طوری که در اولین پیامبر که آدم (ع) باشد تجسم یافته و در محمد (ص)، که آخرین پیامبر است هم تجسم می‌یابد؛ و بعد از انبیاء در امامان شیعه تجسم یافته است. (بغدادی، الفرق بین الفرق: ۲۱۵-۲۱۴)

۲. **حلول:** حلول در لغت به معنی درآمدن چیزی در چیز دیگر یا یکی شدن چیزی با چیز دیگر است. در دوره اسلامی به تمام کسانی که قائل به حلول روح خدا در پیامبران و امامان و پیشوایان خود بودند حلولیه می‌گفتند. این عقیده نقطه مقابل توحید ذاتی در عقیده شیعیان امامی است که بنا بر آن وجود خداوند بسیط است و جزء نیست. یعنی خداوند مثل و مانندی ندارد و قابل تصور نیست. اگر خداوند مثل و مانندی داشت می‌بایست جسم باشد، در حالی که خداوند نه جسم است و نه قابل تصور. (رازی، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین: ۱۷۲)

۳. **تناسخ:** تناسخ از نسخ می‌آید. از لحاظ لغوی به معنای انتقال نفس یا روح پس از مرگ انسان به بدنی دیگر. طرفداران تناسخ بر آن‌اند، آن چه موجب

تناسخ می‌شود ناپاکی و گناهکاری انسان است. از این طریق (تناسخ) گناه انسان پاک می‌شود. ریشه این عقیده در میان مردمان هند، مصر و یونان وجود داشت. در دوره اسلامی هم فرق غلات از جمله خطابه این عقیده را داشتند. نتیجه عقیده به تناسخ انکار معاد بود. (بغدادی، ۱۹۷۸: ۲۵۵-۲۵۴).

۴. اباحی‌گری: اباحیه در لغت به معنی مباح کردن، حلال کردن و جایز شمردن آمده که مقابل خطر و تحریم است. در اصطلاح به یک سری افعال سهل انگارانه اخلاقی که منع شرعی و عرفی دارد گفته می‌شود. (شهرستانی، ۱۹۷۱: ۱۵۱/۱).

منابع

ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبه الله (۱۳۷۰). شرح نهج البلاغه، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ج ۴، تهران: نی.

ابن اثیر، علی بن ابی‌الکرم الشیبانی (۱۴۰۸). الکامل فی التاریخ، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

ابن حزم ظاهری، علی بن احمد (بی تا). الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، بیروت: دارالجمیل.

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (بی تا). العبر و دیوان المبتدا و الخبر، بی جا: بی نا.

ابن خلکان، احمد بن محمد (بی تا). **وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان**، بیروت: دار صادر.

ابن کثیر، اسماعیل بن عمر دمشقی (۱۴۰۸). **البدایه و النهایه**، بیروت: دار احیاء.
ابن مسکویه رازی (۱۳۷۹). **تجارت الامم**، حققه و قدم له ابوالقاسم امامی، تهران: سروش.

ابن مطهر حلّی، حسن بن یوسف (۱۴۱۷). **خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال**، بی جا: مؤسسه النشر الاسلامی.

ابن ندیم، محمد بن اسحاق (۱۹۹۱). **الفهرست**، القاهر: العربی.

ابو زهره، محمد بن احمد (بی تا). **تاریخ المذاهب الاسلامیه**، بی جا: دارالفکر للعربی.

ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (۱۳۵۶)، **الأغانی**، بیروت: دارالکتب.

ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (۱۴۱۴)، **مقاتل الطالبین**، بی جا: منشورات الشریف الرضی.

أبی جعفر، محمد بن حبيب (بی تا)، **المحبر**، بیروت: دارالافاق الجدیده.

اسفرايني، ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد (١٤١٩)، التبصير في الدين و
تميز الفرقه الناجيه عن الفرق الهالكين، با حواشي محمد زاهد بن الحسن
الكوثري، مصر: الناشر المكتبه الازهرية التراث.

اشعري، علي بن اسمعيل (بي تا)، مقالات الاسلاميين و اختلاف المصلين، بي
جا: النشرات الاسلاميه.

اشعري قمى، سعد بن عبدالله (١٣٤١)، المقالات و الفرق، تهران: علمى فرهنگى.

اكبر، ناشى (١٩٧١)، مسائل الامامه، بيروت: بي نا.

الهي ظهير، احسان (١٤١٥)، الشيعة و التشيع (فرق و تاريخ)، بي جا: دارالفكر
العربى.

بغدادى، عبدالقاهر بن طاهر (١٩٧٨)، الفرق بين الفرق، بيروت: دارالافاق
الجديده.

بلاذرى، احمد بن يحيى (بي تا)، انساب الاشراف، بيروت: دارالفكر.

حسنى رازى، مرتضى بن داعى (١٣١٣)، تبصره العوام في معرفه مقالات الانام،
به تصحيح عباس قبال، تهران: اساطير.

حسينى بغدادى، محمد جواد (١٤١٥)، معجم رجال الحديث، مشهد: مجمع
البحوث الاسلاميه.

رازی، محمد بن عمر (۱۴۰۷)، اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، بیروت:
دارالکتب العربی.

سیحانی، جعفر (۱۴۱۶)، بحوث فی الملل و النحل، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.

شهرستانی، محمد بن عبدالکریم (۱۹۷۱)، الملل و النحل، بیروت: دارالکتب
العلمیه.

طبری، محمد بن جریر (۱۴۰۹)، تاریخ الامم و الملوک، بیروت: مؤسسه
الاعلمی للمطبوعات.

طوسی، محمد بن حسن (بی تا)، اختیار معرفه الرجال (رجال الکشی)، مشهد:
دانشکده معارف اسلامی.

علوی بلخی، محمد بن نعمت (۱۳۷۶)، بیان الادیان، بی جا: ادبی تاریخی.

مامقانی، عبدالله (۱۴۲۳)، تنقیح المقال فی علم الرجال، قم: مؤسسه آل البيت
لاحیا التراث الاسلامی.

موسوی خویی، ابوالقاسم (۱۴۱۳)، معجم رجال الحدیث، بی جا: بی نا.

نوبختی، حسن بن موسی (۱۳۵۵)، فرق الشیعہ، نجف: الحیدریه.